

نیازی به تحقیقات نیست

سیامک بهاری

[siabahari@yahoo.com](mailto:siabahari@yahoo.com)

نیازی نیست تا به تحقیقات دامنه داری دست زد و با آمار و ارقام وضعیت فاجعه بار امنیت کودکان را در ایران اسلامی نشان داد. کافی است از پنجره خانه ات، به بیرون، به خیابان نگاه کنی، حقیقت کریه و لخت چنگال خونینش را بی پروا به تو نشان میدهد. نمی خواهد کنکاش کنی، حقیقت درب خانه ات را مدام میزند، هرگاه که فقط چشمت را باز کنی، هرگاه که روزنامه ای را ورق بزنی، هرگاه که از خیابانی عبور کنی، هرگاه که . . .

اگر محک و معیار رفاه هر جامعه ای رفاه کودکان است، وضعیت رقت بار کودکان در ایران گواه ابعاد فاجعه ای است که دارد یک جامعه هفتاد میلیونی را می بلعد! اگر تا دیروز حکومت اسلامی سرمایه، تحت فشار افکار عمومی رسماً اعلام می کرد بیش از دوازده میلیون از ساکنین این صحرای وحشت، زیر خط فقر مطلق بسر میبرند، امروز ادامه منطقی خط فقر به دره سقوط و انحطاط و تباهی، به خط بقا تغییر نام داده است. جامعه ای که مدام دارد فجایع بیشمار را تجربه میکند، قربانیانش در ابعاد میلیونی درکام فقر، گرسنگی، عدم بهداشت و درمان، اعتیاد، فحشا و . . . غرق می شوند و سیل بنیان کن فقر هر آنچه نامش کرامت انسانی است را ریشه کن می کند! اولین قربانیان فقر و ناامنی جامعه کودکانند، جامعه در حال انفجار است، روی سرش دارد راه می رود و آبستن فجایع غیرقابل باوری است. کراهت مشمئز کننده وضعیت تاسف بار کودکان در ایران، بازتاب بلاواسطه عدم امنیت اجتماعی است که حکومت اسلامی مسبب و عامل بقای آنست.

«گزارش ریز خلاصه شده ای است به نقل از آذر پرس نیوز. گزارش به کمک خانم ژیل اتابکی تهیه شده است.»

### آذر پرس نیوز:

بهباد - ح، پسرچه کوچکی است که تنها ۱۲ سال دارد. حتی نمی داند و نمی تواند بفهمد که به چه جرم و چه گناهی مجازات شده است، در حالی که لب و زبانش را نیز سوزانده اند و به سختی قادر به سخن گفتن است در پاسخ به این سوال که چرا این اتفاق برایت افتاده است، می گوید:

ما در خانه مادربزرگم زندگی می کنیم. خانه مادربزرگم در خضر (یکی از مناطق حاشیه ای شهر همدان) است. ولی آنروز من در خانه دایم بودم. مادرم برای انجام کاری رفت و مرا نزد زن دایم گذاشت. بعد از آن علی و مهدی با یک پیکان آمدند در خانه دایم و اجازه مرا از زن دایم گرفتند تا مرا با خودشان ببرند ولی زن دایم اجازه نداد. اما آنها به زور او را راضی کردند و گفتند ما هم مثل داداش بهزاد هستیم به ما اطمینان کنید. با آنها رفتم. در راه به من گفتند می خواهیم لباس و کفش برایت بخریم.

### علی و مهدی را از کجا می شناختی که به آنها اطمینان کردی؟

علی را خیلی وقت است می شناسم. او با ما رفت و آمد خانوادگی داشت و قبلاً در مغازه کابینت سازی مادربزرگم کار می کرد ولی مهدی را نمی شناختم فقط می دانستم دوست علی است.

### چند روز پیش آنها بودی؟

مادرش می گوید: سه شب ولی خودش با عصبانیت و پرخاش به مادر می گوید: چهار شب. در این مدت چه کار می کردید؟ روزها با ماشین دور شهر می گشتیم و شبها به خانه می آمدیم و آنها شروع می کردند به مواد کشیدن و بعد با اولین دودی که می کشیدند شروع می کردند به کتک زدن من.

### با چه چیز کتک می زدند؟

می‌گوید: با چاقو، سیخ داغ کراک، با مشیت و لگد، حتی هر وقت با هم دعوا می‌کردند باز هم مرا می‌زدند. تمام صورت بهزاد حتی روی پلکها و لب و دهانش را با سیخ داغ کراک آنچنان سوزانده‌اند که تنها شیار باریکی از چشم‌هایش معلوم است که آنهم در اثر جراحی در وضعیت بسیار بدی قرار دارد. انگشت‌های دستش را با پتک شکسته‌اند و تمام ته سیگارهایشان را روی بدن مخصوصاً قسمت‌های جنسی بدن خاموش کرده و جا و اثر تزریق فراوان کراک و چاقو بر گردن و گوش و پا و دیگر قسمت‌های بدن او بسیار دردناک و دلخراش خبر از فجیع‌ترین برخورد جنسی و جسمی را می‌دهد که حتی با وجود چند بار جراحی، هنوز در وضعیت بحرانی به سر می‌برد.

بهزاد در ادامه می‌گوید: می‌خواستند سرم را ببرند ولی چاقو کند بود نتوانستند. . .

### **چه موافعی بیشتر اذیت می‌کردند؟**

هر وقت مواد بیشتر می‌کشیدند به جان من می‌افتادند.

### **می‌دانی چه موادی می‌کشیدند؟**

می‌گفتند کراک، گراس، تمجیزک، آنها سیخ را داغ می‌کردند و مواد را با آن، آب می‌کردند و می‌کشیدند بعد با سیخ داغ صورت و بدن مرا می‌سوزاندند. او این نامها را از خود آنها شنیده است. بهزاد می‌گوید آنها هر وقت مواد می‌کشیدند مرا لخت می‌کردند و از مخرج من به عنوان جا سیگاری استفاده می‌کردند. هم چنین بعد از آن مرا به حمام برده و با استفاده از صابون و شامپو به من تجاوز می‌کردند. مرا تهدید به مرگ می‌کردند.

یکی از فجایع رخ داده آثار بریدگی بر روی بیضه های بهزاد است. آنها همچنین اقدام به سوراخ کردن زانوها و بازوهای و قسمتی از شکم بهزاد با نوک تیز چاقو کرده اند.

### **درس می‌خوانی؟**

تا کلاس چهارم درس خوانده و ترك تحصیل کردم. چرا؟ چون اسباب‌کشی کردیم يك مدت از اینجا رفتیم کرج و بعد رفتیم تهران. من هم جا ماندم.

با توجه به اوضاع روحی و جسمی بسیار نامطلوب این قربانی بی‌گناه، پای صحبت مادر او نشستیم.

مادر بهزاد می‌گوید: سه فرزند دارم، دو دختر شانزده و چهارده ساله و بهزاد که بچه کوچکم است.

ده سال پیش به دلایلی از پدر بچه‌ها جدا شدم. بچه‌ها تا چهار سال پیش با پدرشان زندگی می‌کردند و از آن به بعد یکی یکی از دست نامادری فرار و به طرف من آمدند، من هم مادر بودم و نمی‌توانستم رهایشان کنم، درآمدی هم نداشتم. برای همین مادرم سرمایه‌ای جور کرد و يك کابینت‌سازي راه انداختیم. بعد هم علي (همین پسر که این بلا را سر بچه‌ام آورده) و از آشناهای خانوادگی ما بود گفتم بیاید این مغازه را به خاطر بچه‌های من اداره کند. علي هم پذیرفت، خود منم در مغازه کار می‌کردم. ما الان هفت سال است همدیگر را می‌شناسیم برای همین به او اعتماد کردیم.

### **سه سال پیش در زمانی که بهزاد ۹ سال داشته است به عنوان بچه خیابانی**

#### **تحويل بهزیستی شده است بعدا از آنجا هم فرار می‌کند، آیا این درست است؟**

بله این زمانی بود که دو تا خواهرش برگشتند پیش من. او هم به دنبال آنها دلتنگ می‌شود و اقدام به فرار از خانه می‌کند که نزد ما بیاید و ماموران او را دستگیر می‌کنند.

بهزاد پسر بچه دوازده ساله را در شرایطی مقابل بیمارستان مباشر رها کردند که سر و صورت او را زیر شال و کلاه موتور سواری پوشانده بودند. . .

اوضاع روحی بهزاد بسیار خراب است و هذیان می‌گوید، شبها تا صبح مدام از خواب می‌پرد و التماس می‌کند که مرا نکشید، سیخ داغ نه، مرا نسوزانید.

بهزاد همان کودکی است که وقتی ۹ ساله است، بعنوان کودک خیابانی دستگیر می‌شود! جرمش این بوده که سرپرست نداشته است! جرمش این بوده که پناهگاهی نداشته است! جرمش این بوده که بجای

میز مدرسه و کیف و کتاب و بازی و تفریح و سرگرمی، آواره خیابانها بوده است! ماموران شکارش کرده اند!

بهزاد در دوازده سالگی مورد هجوم قرار نگرفته است. او رنج نامه زندگیش را همراه با تولدش، در دامان فقر موازی باهم طی کرده است. همزادش - فقر - بسیار برای کودکان همسال او آشناست! او همه جوارح و زوایای فقر را می شناسد!  
در خانه و در خیابان همه را آزموده است! او دست و پا زدن بین مرگ و " زندگی " را از آغاز تولد آموخته است!

ادامه منطقی زندگی بهزاد رو به جلو، نه برای خودش، نه برای مادرش که برای کل این جامعه محنت زده سیاه و تاریک است. نه برای لطمات جبران ناپذیر روحی و جسمی که به او تحمیل شده، بلکه فردایی که بهزاد باید روی پای خودش بایستد و زندگی را در امتداد همان فقری که همزاد اوست ادامه دهد! تصور بهزاد و آینده مبهمش، چندان دشوار نیست! مگر آغوشی برای او و میلیونها چون او گشوده شده است؟! اگر جامعه بر پاشنه رفاه و سعادت و احترام به حق انسان می چرخید، همین یک فاجعه تمام چرخهای جامعه را متوقف میکرد.

داستان زندگی جانیانی که بهزاد را مثله کرده اند، اگر مشابه خود بهزاد نباشد، با کمی فاصله شبیه اوست! جوانانی که باید به ضرب کراک زخمهای غیرقابل التیام زندگیشان را برای لحظه ای فراموش کنند! جانیان مفلوکی که خود قربانی دست اول جامعه ای هستند که به نام الله پلیدترین سرنوشت را برایش رقم میزنند! خود قربانی سیستمی هستند که هر روز از قربانیانش پشته می سازد و بر بام ویرانه های این دشت وحشت، به نامش سکه میزنند و برپایش خون میریزند! سایه نکبت سرمایه چون بختک سیاهی جامعه را درخود فرو برده است.

بهزادها این قربانیان خاموش توحش حاکم برجامعه، دستشان به سوی ما دراز است! هم سرنوشتی انسانی ما، دردهای مشترکمان، ما را از یک جنس کرده است!

جامعه دارد منفجر میشود و روزانه هزاران بهزاد را بر امواج خونین خودش بالا و پایین میکند! مقصر بجز حاکمین جامعه کسان دیگری نیستند! هر روز ادامه این حکومت بمعنی باز تولید هزاران بهزاد دیگر است!